مساله گذار از سرمایه‌داری در گفت‌وگوی سعید رهنما با ژیلبر اَشکار

کمون پاریس راه را نشان داد

با وجود گذشت زمانی طولانی از بحران مالی ۸-۲۰۰۷، پیامدهای آن هنوز که هنوز است گریبان مردم بسیاری از نقاط جهان را گرفته. ریاضت اقتصادی که یونان، اسپانیا، پرتغال، ایرلند و بخش‌های مهمی از اروپا را به تنگ آورده بارزترین پیامد بحران جهانی دهه اول قرن بیست‌ویکم است ولی نه همه آن. آنچه امروز شاهدیم پشت‌سرگذاشتن ظاهری بحران در زادگاه آن وال‌استریت یا ایالات‌متحده و دست‌وپنجه نرم‌کردن اروپا با آن است نه رفع و رجوع علل زاینده بحران. با هر بحرانی که سرمایه‌داری تجربه می‌کند بار دیگر مساله گذار از نظم کنونی جهان به روی صحنه می‌آید، چنان‌که طی سال‌های گذشته پس از وقوع بحران اخیر کتاب‌ها و مقالات و مناقشات گوناگونی در این‌باره منتشر شد. آنچه در ادامه می‌آید خلاصه گفت‌وگوی سعید رهنما با ژیلبر اَشکار است درباره چگونگی گذار از نظم سرمایه با رجوع تاریخی به پیکارهای سوسیالیستی و مارکسیستی قرن نوزدهم و بیستم. ژیلبر اَشکار، نظریه‌پرداز برجسته لبنانی‌تبار، استاد دانشگاه لندن در مدرسه عالی مطالعات شرقی و آفریقایی و از نویسندگان و کارشناسان سرشناس مسایل خاورمیانه، اقتصاد سیاسی و تحولات اجتماعی است. تنها کتابی که از او به فارسی ترجمه شده «جدال دو توحش» (ترجمه حسن مرتضوی، نشر اختران، ۱۳۸۴) است. سعید رهنما، استاد علوم سیاسی و سیاست‌گذاری دولتی در دانشگاه یورک کانادا است. رهنما در سایت نقد اقتصاد سیاسی در مقاله‌ای با عنوان «آیا دوران سرمایه‌داری سرآمده» به بحث درباره نحوه اندیشیدن به دوران بعد از سرمایه‌داری پرداخته و متن کامل این گفت‌وگو را نیز می‌توان در ادامه همان مقاله خواند. از تالیفات او در زمینه مارکسیسم می‌توان به یادداشت‌هایی درباره فلسفه علمی، روش‌شناسی مارکسی و کارپایه اقتصاد سیاسی مارکسی اشاره کرد.

سعید رهنما: باوجود هزینه‌ها و فداکاری‌های فراوان، هم استراتژی‌های انقلابی و هم استراتژی‌های رفرمیستی‌ای که سوسیالیست‌ها در اقصی‌نقاط جهان دنبال کردند، شکست خورده و به تغییر مسیر به سوی پیگیری سفت‌وسخت راه سرمایه‌دارانه انجامیده‌اند. به‌نظر شما تا چه حد خود سوسیالیست‌ها مسوول این شکست‌ها هستند و چه درس‌هایی از این تجربه‌ها می‌توان آموخت؟

ژیلبر اَشکار: تنها تجربه‌هایی که می‌توان به آنها با تداومی تاریخی تجربه‌های سوسیالیستی اطلاق کرد، تجربه‌هایی هستند که تحت‌تاثیر انقلاب روسیه یا با الهام بسیار ناچیزی از آن به‌وقوع پیوستند. اینکه این انقلاب‌ها را «سوسیالیستی» بنامیم مساله‌برانگیز است، به‌ویژه وقتی از انقلاب‌های چین یا ویتنام صحبت می‌کنیم؛ کشورهایی که در آنها نیروهای نظامی ناسیونالیست با پشتوانه دهقانی موفق به آزادکردن کشور از اشغال نظامی خارجی شدند و رژیم‌هایی بنا نهادند که از همان آغاز رژیم‌های متمرکز نظامی- بوروکراتیک بودند. برچسب سوسیالیست در مورد این کشورها بی‌معناست.

اما خود انقلاب روسیه یا انقلاب آلمان چطور؟

انقلاب روسیه به خاطر نوع فرایندی که در آغاز با تشکیل شوراهای کارگری رخ داد و این واقعیت که حزبی که این فرایند را رهبری کرد عضو جنبش انترناسیونال طبقه کارگر بود، مورد متفاوتی است. این تنها تجربه‌ای است که از دیدگاه مارکسیستی به شکل موجهی می‌توان آن را «سوسیالیستی» نامید. انقلاب آلمان، کمون پاریس و جز آن عمر کوتاهی داشتند. بااین‌حال، تجربه روسیه از آغاز متاثر از مفهوم تصرف قدرت بود که در انقلاب اکتبر۱۹۱۷ به منصه اجرا درآمد؛ مفهومی که بیشتر با مفهوم بلانکیستی دولتی در اختیار اقلیت روشنگر انقلابی که خود را وقف آموزش اکثریت عقب‌مانده می‌کند، همخوانی دارد تا با درک مارکس و انگلس از تحول سوسیالیستی.

تجربه روسیه به‌هرحال مبتنی‌بر این ایده بود که نشانه‌ای از آغاز انقلاب جهانی است. دیدگاه لنین در مورد امپریالیسم این بود که جهان وارد مرحله زوال سرمایه‌داری جهانی و دوران انقلاب سوسیالیستی شده و اینکه بنابراین «ما روس‌ها قدرت را در روسیه تصرف می‌کنیم و در اختیار می‌گیریم، هرچند در کشورمان در اقلیت هستیم، تا اینکه موفقیت آتی انقلاب جهانی شرایطی را پدید آورد که بتوانیم به جلو حرکت کنیم.» از چنین منظری، تصرف قدرت یک هدف فی‌نفسه بود، در حالی که شرایط برای انقلاب سوسیالیستی باید دیرتر خلق می‌شد. این منطق به‌علاوه با دیگر ایده کانونی لنینیسم پیوند پیدا کرد که در هر کشور تنها یک حزب نماینده حقیقی طبقه کارگر است و همه جریان‌های دیگر را تحت عنوان خرده‌بورژوایی رد می‌کرد. این منطق راه را برای دیکتاتوری هموار کرد: دیکتاتوری حزبی، نه «دیکتاتوری پرولتاریا»، همراه با ممنوع‌کردن همه دیگر سازمان‌های سیاسی.

در زمینه اقتصاد نیز بلشویک‌ها هیچ دیدگاه روشنی نداشتند و منطق حوادث در آنچه «کمونیسم جنگی» خوانده می‌شد به آنها ملی‌کردن سراسری را تحمیل کرد. به محض آنکه جنگ تمام شد، فضایی برای فعالیت بخش خصوصی به‌وجود آوردند. لنین در سخنرانی مشهوری گفت در اداره امور اقتصاد «ما خر بودیم». «کارمان به‌جایی کشید که به‌خاطر تحمیل شرایط همه‌چیز را ملی کردیم، بی‌آنکه توان اداره‌کردن اقتصاد را داشته باشیم.»

به‌طورکل، با درنظرگرفتن همه شرایطی که جنگ و جنگ داخلی ایجاد کرد، دشوار بتوان تجربه روسیه را مدل انقلاب سوسیالیستی دانست، آن‌طورکه جنبش کمونیستی یا بسیاری از نحله‌های مختلف گروه‌های لنینیست امروز هنوز هم به سال‌های نخست انقلاب روسیه به‌مثابه مدلی ایجابی برای سوسیالیسم ارجاع می‌کنند. اساسا تجربه ساختن واقعی سوسیالیسم را هنوز باید ابداع کرد. اصلا مدلی وجود ندارد، مگر مدل‌های سلبی: از آنچه رخ داده آموخته‌ایم که چه نباید کرد. بنابراین مدل‌های سلبی متعددی داریم، اما هیچ مدل ایجابی مهمی نداریم.

کمون پاریس مدل جالبی از دولت ارایه کرد اما افسوس که عمر کوتاهی داشت و هنوز باید اثبات کرد که این مدل در درازمدت قابلیت استمرار دارد. این واقعیت که ما الگوهایی سلبی داریم، به‌هر حال سودمند است، اگر قرار باشد تراژدی‌های جدید خلق نکنیم، دست‌کم اشتباهاتی را که باید از آن اجتناب کرد نشان می‌دهد.

انقلاب اجتماعی مارکسی مبتنی بر جنبش مستقل خودآگاهانه اکثریت عظیم، برخلاف انقلاب بلانکیستی مبتنی بر حاکمیت اقلیت بر اکثریت، فرایندی طولانی است. به درستی به مشکلات تجربه روسیه اشاره کردید: به نظرتان سوسیالیست‌ها چه باید بکنند که به این جنبش آگاهانه اکثریت عظیم دست یابند.

باید از اینجا آغاز کنم که عبارت «دیکتاتوری پرولتاریا» که مارکس از بلانکی وام گرفت، اما در عمل چندان به کار نبرد، صورت‌بندی بسیار بدی است؛ ولو آنکه پیچیدگی‌های نظری‌ای که مارکس در نقدش بر برنامه گوتا به کار برد را درنظر بگیریم یا در همین زمینه اگر مانند انگلس به کمون پاریس به‌مثابه مدل دیکتاتوری پرولتاریا اشاره کنیم، این عبارت نادرست است چون «دیکتاتوری» در ذات خود به حاکمیت مطلقه مبتنی‌بر قهر اشاره دارد نه مبتنی‌بر اجماع دموکراتیک.

فرمولی شبیه آنچه شما با اشاره به جنبش آگاهانه اکثریت گسترده گفتید بر ضرورت اجماع اجتماعی، بر نیاز به اجماع دموکراتیک برای تحول سوسیالیستی اشاره دارد. علاوه‌بر آن به این واقعیت اشاره دارد که هیچ حزبی با جهت‌گیری سوسیالیستی با ادعای اینکه نماینده منافع اکثریت و خواهان اجرای پروژه دگرگونی سوسیالیستی است، نمی‌تواند در انتظار تصرف قدرت سیاسی بدون پشتیبانی اکثریت آشکار جامعه باشد. در اینجا تناقض آشکاری بین چنین مفهومی و تصرف قدرت به دست اقلیت وجود دارد. در مورد روسیه، انقلاب اکتبر بیشتر به کودتا می‌مانست تا یک انقلاب؛ در آن زمان توده‌های بزرگی درگیر حمله به کاخ زمستانی نبودند، حتی در پترزبورک اعتصاب عمومی در جریان نبود. در ادامه، وقتی بلشویک‌ها با مشکلاتی با مجلس موسسان مواجه شدند، می‌توانستند یک انتخابات جدید را سازمان دهند، اما آنها درعوض مجلس موسسان را منحل کردند.

ساندینیست‌ها در نیکاراگوئه نخستین نمونه نیروی رادیکالی بودند که با تمهیدات انقلابی به قدرت رسیدند و بعد از شکست در انتخابات قدرت را رها کردند. همچنین نخستین موردی بودند که در حاکمیتشان آزادی‌های دموکراتیک را حفظ کردند. تفاوت بین ساندینیست‌ها و بلشویک‌ها در این زمینه کاملا قابل‌توجه است. ساندینیست‌ها در دهه۱۹۸۰ به درک دموکراتیکی از سوسیالیسم خیلی نزدیک‌تر شدند. علاوه بر دگرگونی سیاسی که باید از پشتیبانی اجماع اکثریت برخوردار باشد، مساله دگرگونی اقتصادی نیز هست که بسیار بغرنج‌تر است. در اینجا لازم است با دقت بسیار پیامد اقدامات را محاسبه کرد. در پرتو تجربیات منفی گذشته، می‌دانیم اداره یک اقتصاد اصلا آسان نیست و اینکه ملی‌سازی گسترده شتابان اقتصاد، کوتاه‌ترین مسیر در جهت بوروکراتیزه‌کردن است.

این سرمایه‌داری نبود که مترقی شد بلکه توازن قوا و قدرت جنبش‌های کارگری بعد از جنگ‌دوم‌جهانی و نیز رقابت با اتحاد شوروی سرمایه‌داری را ناچار کرد امتیازات زیادی به طبقه کارگر بدهد. با شکست چپ قدیم، ضعیف‌شدن اتحادیه‌های کارگری، همراه با سقوط اتحاد شوروی، شاهد آغاز تهاجم شرارت‌آمیزی بودیم که ما را به عقب، به سرمایه‌داری قرن نوزدهم بازمی‌گرداند

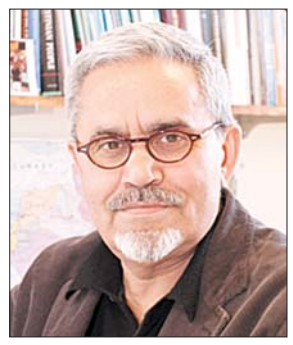

در جهانی‌سازی امروز، اگر رژیمی تصمیم بگیرد به سمت اجتماعی‌کردن و ملی‌کردن تمام‌عیار اقتصاد گام بردارد، با موانع بزرگی روبه‌رو خواهد شد که دامنه آن از فرار سرمایه و فرار مغزها تا تحریم‌های تجاری و مواردی از این دست را دربرمی‌گیرد.

هر زمان که انقلابیون به ضد هژمونی دست یافته باشند، قاعدتا بخش مهمی از اعضای بوروکراسی و ارتش را که نقش مهمی در تحقق تغییر رادیکال نهادهایشان ایفا خواهند کرد، با خود همراه کرده‌اند.

پس مساله «متلاشی‌کردن» دولت، که مفهومی پرطرفدار در میان پاره‌ای چپ‌های سوسیالیست است، در کار نیست؟ برخی «متلاشی‌کردن» دولت را کوشش برای انحلال تمامی نهادها و اخراج کارکنان دولت و پرسنل نهادهای نظامی می‌دانند. معتقدم این درک نادرست است و آنچه بدان نیاز داریم جایگزین‌ساختن یا اگر مایل باشید از این اصطلاح استفاده کنیم، «متلاشی‌کردن» روابط مسلط قدرت است، نه خود نهادها که همچنان به ارایه خدماتی که رژیم جدید به آن نیاز دارد ادامه می‌دهند.

به‌هیچ‌وجه مساله بستن همه نهادها و اخراج کارکنان دولتی و پرسنل نهادهای نظامی در کار نیست! حتی بلشویک‌ها چنین کاری را در نظر نداشتند و تا جایی که ممکن بود بسیاری را در کارهایشان حفظ کردند. این درواقع نوعی کاریکاتور است که اصطلاحاتی مثل «متلاشی‌کردن» (یا به همین ترتیب مثلا «دیکتاتوری پرولتاریا») به‌سادگی در ذهنیت کسانی که آن را می‌شنوند یا باید بگویم ذهنیت بسیاری از کسانی که از آن استفاده می‌کنند، ایجاد می‌کند. آنچه برای بقای انقلاب و به منظور بنانهادن زمینه‌ای برای دگرگونی سوسیالیستی ضروری است پاکسازی مقامات ارشد این نهادها از مرتجعان و گماردن پشتیبانان اکثریت مردم به جایشان است. آنها نیز باید از طریق اجرای اصل انتخابی‌بودن مقامات به‌تمامی دموکراتیزه شوند. رده‌بندی حقوقی در این نهادها باید به شکل رادیکالی فشرده شود و حقوق رده‌های بالایی به‌شدت کاهش یابد. کمون پاریس از این لحاظ راه را نشان داد.

اگر به نکته پیشین در مورد مساله تغییر تدریجی یا رادیکال دولت بازگردیم، مایلم اضافه کنم در یک نظام پارلمانی ولو آنکه اکثریت را نداشته باشید، بلکه یک اپوزیسیون قدرتمند باشید، می‌توانید سیاست‌هایی به نفع کار، بهبود شرایط کار، ارایه فرصت‌های آموزشی و اموری از این دست تحمیل کنید و اینها به سیاست دولتی و بخشی از تغییر تدریجی بدل می‌شود. احتمالا می‌توانیم بگوییم ضمن آنکه ایده‌آل دگرگونی دولت در تمامیت خودش و حرکت به سمت هدف نهایی است، تغییرات را می‌توان به‌تدریج اعمال کرد.

در اینجا بار دیگر تناقضی وجود ندارد. مبارزه برای اصلاحات و منافعی برای مردم وسیله اصلی است که از طریق آن سوسیالیست‌ها می‌توانند از پشتیبانی اکثریت مردم بهره‌مند شوند. بنابراین تردیدی نیست پیش از اینکه سوسیالیست‌ها به قدرت برسند پیشروی‌های زیادی باید به حوزه منطق سرمایه‌داری صورت پذیرد. در کشورهای غربی، اصلاحات مترقی مهمی بعد از جنگ‌دوم‌جهانی رخ داد، اما طی سه‌دهه گذشته عقب‌نشینی‌های جدی‌ای وجود داشته است. این نشان می‌دهد، این سرمایه‌داری نبود که مترقی شد بلکه توازن قوا و قدرت جنبش‌های کارگری بعد از جنگ‌دوم‌جهانی و نیز رقابت با اتحاد شوروی چنان بود که سرمایه‌داری ناچار شد امتیازات زیادی به طبقه کارگر بدهد. زمانی که توازن قدرت تغییر کرد، با شکست چپ قدیم، ضعیف‌شدن اتحادیه‌های کارگری، همراه با سقوط اتحاد شوروی، ما شاهد آغاز تهاجم شرارت‌آمیزی بودیم که ما را به عقب، به سرمایه‌داری قرن نوزدهم بازمی‌گرداند.

در حالی که نزد مارکس قهر باید اهرم انقلاب باشد، وی کشورهایی با حق رای عمومی را که در آن کارگران می‌توانند با ابزارهایی مسالمت‌آمیز به اهدافشان دست یابند مستثنا کرد. اکنون که اکثریت کشورها از حق رای عمومی برخوردارند، تا چه حد و تحت چه شرایطی گذار مسالمت‌آمیز امکان‌پذیر است؟

این امر مدت‌هاست در برخی کشورها امکان‌پذیر بوده است؛ دست‌کم در تئوری. ما از کشورهای بورژوالیبرالی صحبت می‌کنیم که در آن قدرت دولتی با کنترل شهروندان محدود شده و نیروهای مسلح در سیاست مداخله نمی‌کنند. مساله صرفا حق رای عمومی نیست، بلکه نهادهای دموکراتیک استقراریافته نیز اهمیت دارند. هرقدر این شرایط کمتر در دسترس باشند، دستیابی به گذار مسالمت‌آمیز امکان کمتری دارد و ریسک کنارگذاشتن یک دولت مترقی منتخب با استفاده از نیروی قهر بیشتر می‌شود.

بنابراین به یک اجماع دموکراتیک قدرتمند در جامعه نیاز است، ضروری است بر دل‌ها و ذهن‌های بخش عمده نیروهای نظامی غلبه شود تا از وضعیتی مانند شیلی جلوگیری شود؛ جایی که آلنده با پشتیبانی اکثریت به قدرت رسید اما ارتش به پشتوانه سازمان سیا آن را سرنگون کرد. البته استراتژی دیگری متاثر از کمون پاریس و بلشویسم هست که از ایجاد میلیشیاهای کارگری برای دفاع از انقلاب پشتیبانی می‌کند. بااین‌حال، انتخاب استراتژی منوط به شرایط انضمامی هر مورد خاص است. استراتژی فراگیری برای انقلاب وجود ندارد.

با جهانی‌شدن و بین‌المللی‌شدن روزافزون همه چرخه‌های سرمایه مالی، تجاری و تولیدی، چه فرصت‌ها و موانع جدیدی برای مدافعان سوسیالیسم پیدا شده است؟ در دوران جهانی‌شدن، آیا اصلا سوسیالیسم در یک کشور ممکن است؟

سوسیالیسم در یک کشور هیچ‌گاه در هیچ زمانی امکان‌پذیر نبود و تردیدی نیست در عصر جهانی‌سازی احتمال آن هرچه کمتر می‌شود. دیدگاه مسلط گذار به سوسیالیسم در بخش اعظم قرن بیستم متکی بر این ایده بود که اتحاد شوروی یک دولت سوسیالیستی بود و اینکه اتکا و وابستگی به آن می‌توانست راه را برای سوسیالیسم هموار کند. یمنی‌ها و کوبایی‌ها زمانی چنین نظراتی داشتند. اما واقعیت آن است که سوسیالیسم در مفهوم مارکسی این اصطلاح تنها زمانی می‌تواند مستقر شود که سرمایه‌داری جهانی، دست‌کم در کانون‌های اصلی اقتصادی‌اش، یعنی ایالات‌متحده و اتحادیه اروپا و ژاپن سرنگون شده باشد. در اینجا به مساله مهم تفاوت بین تسخیر سیاسی یا سیاسی- نظامی قدرت و دگرگونی اقتصادی بازمی‌گردیم. مورد نخست کیفی است و زمان نسبتا کوتاهی می‌برد. مورد دوم به مساله موازنه قدرت‌ها در سطوح محلی و جهانی بازمی‌گردد. زیرا مادامی که سرمایه‌داری در اقتصاد جهانی چیره است، محال است در سطح ملی به شیوه‌ای قابل استمرار آن را ریشه‌کن کرد. لازم است قدرت کارگران مدتی با سرمایه‌داری همزیستی داشته باشد. از تجربیات تاریخی می‌دانیم که ریشه‌کن کردن سریع سرمایه‌داری از طریق ملی‌سازی‌های شتاب‌زده به فاجعه منتهی می‌شود. در اینجاست که ایده کائوتسکی که پیش‌تر به آن اشاره کردم اهمیت می‌یابد: دگرگونی سوسیالیستی اقتصاد لازم است تدریجی باشد. این کار، برحسب موازنه قوا، مستلزم چانه‌زنی با سرمایه‌داران است، تا زمانی که شرایط جهانی تاریخی برای دگرگونی سوسیالیستی محقق شود.

ادامه در صفحه ۱۱

ریویو

خواب‌ها و رویاهای آدورنو

«خواب‌نوشته‌ها» اثر تئودور آدورنو، یکی از کتاب‌های تازه منتشرشده این روزهاست. اگر رویا، زبان ناخودآگاه باشد، رویاهای هنرمندان و متفکران نادری چون کافکا، آدورنو، بنیامین و داوینچی را از روی آثاری که در نهایت بیداری و آگاهی آفریده‌اند، مشکل بتوان تفسیر کرد. باید پرسید که آنها تا چه اندازه تحت‌تاثیر خواب‌ها و رویاهای‌شان به خلق اثر پرداخته‌اند یا برعکس، رویاهای‌شان چه میزان بازنمود تفکرات و تجربه‌های‌شان بوده است.

سیاوش جمادی، در مقدمه مفصلی که با همین مضمون برای کتاب نوشته، آورده است: «در رویاهای آدورنو، بن‌مایه‌های مکرری را تشخیص می‌دهیم. مرگ، روسپی‌خانه، رفتار کالایی با زنان و دختران و در یک مورد کودک‌آزاری، اعدام، فاجعه پایان جهان، ترس از مردودشدن در امتحان علمی، قانون‌شکنی، خودویرانگری و روز داوری از آن جمله‌اند. مسلما این رویاها با تجربه‌هایی که آدورنو در بیداری داشته بی‌ارتباط نیست. این تجربه‌ها را نه آدورنو آزموده است و نه کس دیگر و ما از آنها بی‌خبریم... آدورنو در خواب نیز همچون بیداری از طنزگویی کارل کراوس به خنده می‌افتد. مقاله‌ای درباره کمدی اشتباهات شکسپیر می‌خواند. نازی‌ها را سر می‌برد و با اشخاص رمان در جست‌وجوی زمان از دست‌رفته، شام می‌خورد. اینها برای کسی که خواب‌نوشته‌ها را می‌خواند، نشانه‌هایی از خود نمودین هستند...»

در این کتاب تئودور آدورنو موسیقی‌شناس، جامعه‌شناس و متفکر آلمانی، رویاهایش را یک‌به‌یک و با ذکر تاریخی که آنها را در خواب دیده، نوشته است. لحظات روبابینی آدورنو با همه جزییاتی که به یاد آورده، در مقدمه سیاوش جمادی، مورد تحلیل قرار گرفته است.

در پس‌گفتاری که پس از پایان خواب‌نوشته‌های آدورنو آمده است می‌خوانیم: «آدورنو پس از بیدارشدن، خواب‌هایش را مکتوب می‌کرد و سپس همسرش گرتل آدورنو، نسخه‌های اولیه را تهیه و سرانجام آدورنو خود تغییراتی در آنها اعمال می‌کرد و چند یادداشت توضیحی به آنها می‌افزود؛ اما این موارد اندک و معدود بودند... به‌علاوه می‌دانیم که برخی از خواب‌های او به سایر کتاب‌ها رخنه کرده‌اند. از این‌رو یادداشت‌های مربوط به خواب ۱۶آوریل۱۹۴۳ باعنوان مونوگرام‌ها در کتاب «اخلاق صغیر» گنجانده شده است. چنین کاربردی حاکی از آن است که آدورنو این یادداشت‌ها را مواد خامی برای سایر متن‌ها یا حداقل مراحل آغازین نسخه‌های تکمیل‌شده خواب‌هایش همانند آنچه که در کارهای ویلند هرتسفلد، ارنست یونگر و فرانتز هوفمان می‌بینیم می‌دانست. در متون مربوط به خواب این نویسندگان، تلاش شده است تا با خواب به شکل ادبی برخورد شود و به گفته هوفمان، خواننده می‌تواند حتی اگر از مراحل گوناگون شکل‌گیری متون مذکور آگاهی نداشته باشد آن را مقابل چشمان خود ببیند... مدرکی وجود ندارد که ثابت کند آدورنو قصد داشته است با افزودن هر نوع تفسیر نظری و توصیفی بر رویاهایش آنها را به‌صورت کتاب حاضر دربیاورد و خواب‌هایش را به‌صورت کامل‌تر به چاپ برساند.»

خواب‌نوشته‌ها
تئودور آدورنو
ترجمه: احسان لامع
با مقدمه تحلیلی
سیاوش جمادی
ناشر: کتاب پارسه
قیمت: ۱۰۰۰۰ تومان

بررسی

سیاست؛ جهت معکوس اخلاق

باوجود دنیای مبتنی‌بر شر، جایی که رنج می‌تواند هرگونه شادی را از بین ببرد، جایی که آینده بشر بسان تراژدی-کمدی‌ای به‌نظر می‌رسد که از سوی نابغه‌ای اجرا می‌شود، انسانی که جهانش پس از عصر روشنگری باید جهانی عقلانی باشد، چه احساسی می‌تواند داشته باشد؟ به‌نظر می‌رسد احساس او باید دوگانه باشد: از یک‌سو، تحقیری عمیق نسبت به زندگی انسان و از سوی دیگر همدردی برای برادرانش، برای تمام نفرین‌شدگان زندگی در هر مرتبه‌ای از حیات که می‌خواهند باشند.

از این‌رو، تاکید بر حس اخلاقی -در کنار احکام فیلسوفان اخلاق- مهم می‌شود. حسی که به حد کمال به ما اعلام می‌کند همه با هم برادر و برابر هستیم. بنابراین احساس همدردی‌کردن یعنی موجودی اخلاقی‌شدن؛ نتیجه‌ای که گره‌گاه یکی از مهم‌ترین فلسفه‌های اخلاق در قرن نوزدهم بود: فلسفه اخلاق شوپنهاور. بر مبنای این ساختار، اساس اخلاق، همدردی زنده و پرحرارتی است که به‌صورت دلسوزی و خیرخواهی عاطفی آشکار می‌شود. در نظر او این هنوز نقطه اوج اخلاق نیست و حاصل نمی‌شود مگر با نفی کامل اراده زیستن.

به عبارت دیگر، برابرنهاد میان تصدیق اراده زیستن و نفی این اراده چیزی است که می‌توان آن را نظرگاه گسترده اخلاق شوپنهاور نامید. از همین منظر است که شوپنهاور اعمال انسان را قضاوت و طبقه‌بندی می‌کند.

اگرچه در نظر منتقدان این ایده اخلاقی ما را به دل شرق می‌برد و تنها کاری که شوپنهاور انجام داده این است که آموزه‌های هندویسم را برای استفاده در غرب تفسیر کرده است، از نگاه خود او فلسفه تماما نظری است و اخلاق هم از آن مستثنا نیست. فلسفه تماشاگر ساده چیزهاست و اخلاق هیچ کاری به کار روشن‌کردن احکام ندارد. در نظر شوپنهاور اخلاقی که بر مبنای عقل بنا نشده، اخلاقی که بر موعظه‌کردن مردم مبتنی است نمی‌تواند تاثیر داشته باشد، چون انگیزه‌ای نمی‌بخشد. اما از آنجا که به‌نظر می‌رسد باید بیشتر اوقات در عمل از اخلاق دست کشید، قانون و سیاست نیز دست‌کم در ساخت نظری، فصلی از اخلاق خواهند بود. در این دو زمینه نیز ایده‌های شوپنهاور به‌طور قاطع با ایده‌های زمانه‌اش در تضاد بودند. او مشکلات اجتماعی را جدی می‌گرفت و به هیچ روی قصد خودفریبی نداشت. در ادامه تدوین فلسفه اخلاق، ایده‌هایش درباره حقوق و سیاست از اینجا ناشی می‌شود.

به‌تازگی کتاب «اخلاق، قانون و سیاست» که مجموعه پنج‌جستار از شوپنهاور است - اخلاق، قانون و سیاست، فلسفه حقوق، در باب تعلیم و تربیت، ملاحظات روان‌شناختی - از فرانسه به فارسی ترجمه شده است. بخش اول این کتاب ضمیمه‌ای است برای «بنیان اخلاق» و خصوصا برای «جهان همچون اراده و تصور»، جایی که شوپنهاور تاحدودی مساله اخلاق را سطحی مطرح کرده بود. در این بخش مطالبی وجود دارد که در آن کتاب طرح نشده است.

این بخش همچنین حاوی تحلیلی نیش‌دار درباره فضیلت‌ها و رذیلت‌ها است که غالبا با ظاهری شوخ‌طبعانه مطرح می‌شود. در مجموع، شوپنهاور اخلاق را بر پایه همدردی بنا می‌کند، همدردی‌ای که نه‌فقط در شفقت، بلکه در خیرخواهی‌ای واقعی آشکار می‌شود. اما در فصلی که بحث قانون مطرح می‌شود نظریه

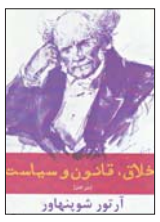

اخلاق، قانون و سیاست
آرتور شوپنهاور
ترجمه: عظیم جابری
ناشر: افراز
نوبت چاپ: ۱۳۹۳
قیمت: ۱۰۸۰۰ تومان

حکومت یا نظریه قوانین به اخلاق باز می‌گردد، جایی که تعاریف عمل درست و نادرست پایه‌ریزی می‌شوند و سپس محدوده‌های مشخصی که یکی را از دیگری جدا می‌کند از طریق پیامد ترسیم می‌شوند. شوپنهاور آموزه کانتی درباره حق را رد می‌کند، آموزه‌ای که در آن ساخت حکومت از «امر مطلق» منتج می‌شود و امری مشروط نیست، بلکه تکلیفی اخلاقی است.

براین‌اساس، سیاست، نظریه ناب درباره حق را از اخلاق بیرون می‌کشد؛ یعنی نظریه ماهیت سیاست و حدود عمل درست و نادرست آن؛ سپس از آن برای مقاصدی از حیث اخلاقی عجیب استفاده می‌کند. سیاست، جهت معکوس اخلاق را پی می‌گیرد و در این مورد قانون‌گذاری ایجابی را بنا می‌کند و از جمله پناهگاهی به‌منظور حفاظت از این سیاست، یعنی حکومت را می‌سازد. بنابراین سیاست ایجابی چیزی نیست مگر آموزه ناب حق در جهت معکوس اخلاق. این است اساس فلسفه شوپنهاور در باب قانون، سیاست و حکومت.

در ادامه کتاب، شوپنهاور در جستاری به مساله تعلیم و تربیت می‌پردازد. مساله آموزش به‌طور تنگاتنگ، اگر نه مستقیم، به مساله اخلاق مربوط می‌شود و همچون حق و سیاست، یکی از مولفه‌های سازنده آن به‌شمار می‌آید. ملاحظات شوپنهاور در زمینه تعلیم‌وتربیت و آموزش، اولویت‌دادن مفاهیم بر ادراکات حسی را هشدار می‌دهد. یعنی روشی که تعلیم‌وتربیت مصنوعی را جایگزین تعلیم‌وتربیت طبیعی می‌کند و در آن هشداری مفید وجود دارد که باید به آن اندیشید. او با محکوم‌کردن رمان‌خواندن صحبتش را خاتمه می‌دهد، چون رمان ذاتا در روح‌های جوان افکار غلط زیان‌آوری در رابطه با شناخت واقعی زندگی پدید می‌آورد.

جستار پایانی، «ملاحظات روان‌شناختی» که کتاب با آن تمام می‌شود، نوعی نگاه از چشم پرنده است بر تمام آنچه اینجا و در دیگر آثار مطرح شده است. این ملاحظات به لطف فرم غالبا شوخ‌طبعانه و نیشدار و سبک فشرده آنکه کمابیش سبک همیشگی نویسنده محسوب می‌شود، تمام چیزهای قابل شناخت را مطرح می‌کنند، ثمره الهام لحظه هستند، افق‌هایی بر تعداد زیادی از نکات می‌گشایند و نسبت به تمام مطالبی که مقدم واقع‌شده اهمیت کمتری ندارند.

شوپنهاور در اینجا نیز همچون جستارهای دیگر، تحقیر زیادی نسبت به کله انسانی ابراز می‌کند. بااین‌حال، شاید بهترین قضاوت درباره محتوای اثر شوپنهاور برخاسته از خود او باشد. او می‌گوید: «آثار من شامل مقالاتی ساده هستند که توسط ایده‌ای الهام شده‌اند که در آن لحظه سرشار از آن بوده‌ام و قصد داشته‌ام آن را تثبیت کنم؛ با کمی آهک و ملات به هم پیوندشان می‌دهم. به‌همین‌خاطر است که توخالی و کسالت‌بار نیستند، همچون این کسانی که در دفتر کارشان می‌نشینند و کتابی را صفحه‌به‌صفحه طبق برنامه‌ای ثابت می‌نویسند».